

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد که ضرر بر طبق عادات هر قوم و هر
ملتی تفاوت پیدا می کند و رسومات و داد و ستدها
و جهات عقلائیة در هر ملتی، این محدّد ضرر و نفع
در میان آن مجموعه را تشکیل می دهد.

مثلاً فرض بکنید که من باب مثال در بعضی از
جاها رسم و عادت بر این است که معامله ای را که
انجام می دهند، چکی را که در مقابل آن معامله
شخص می پردازد، این چک به عنوان امانت در نزد
یک شخص واقع می شود و همان شخص طرف
حساب با این فرد قرار می گیرد به طوری که دیگر
او نمی تواند این چک را واگذار کند و واگذاری این
چک به عنوان یک مسأله خلاف عرف تلقی می

شود. ولی در بعضی از جاها معامله ای که با چک می کنند حکم معامله با پول نقد است، چطور اگر طرفین، مثلاً مشتری پولی را پردازد به بایع، بایع می تواند آن پول را در اختیار دیگران قرار بدهد، این چک هم حکم همان نقد را دارد و آن شخص می تواند این چک را در اختیار دیگران قرار بدهد. ظاهراً در جامعه ما همین طور است که بدون اینکه از آن شخص سؤال کنند، می توانند با آن چک معامله دیگری را انجام بدهند. روی این حساب، مسأله تفاوت پیدا می کند. در جوامع بر اساس قرار دادهای عقلانیه ای که انجام می شود، این نفعها و این ضررها، محدّد می شود، تعیین می شود، تبیین می شود.

بعضی آمدند ضرر را منحصر کردند به ضررهای حقیقی که در زمان القاء خطاب شارع این ضررها وجود داشته مانند اضرار به نفس، اضرار به مال حقیقی و غیره، امّا ضررهای اعتباری که بر اساس اعتبارات عقلانیه، آن ضررها به وجود می آید، آنها را از تطبیق این قاعده آمدند مستثنی کردند. ما باید ببینیم که آیا این قاعده بر ضررهای اعتباریه عقلانیه

هم منطبق می شود یا نمی شود؟

در بیان این مطلب دو وجه برای ردّ تطبیق قاعدهٔ لاضرر بر ضررهای اعتباریهٔ عنائیه آمدند بیان کردند: یکی اینکه مستمسکین به تطبیق قاعده، تمسک کردند به اطلاقات لفظیه، لاضرر و لاضرار، قاعده اطلاق لفظی دارد بالنسبه به ضرر حقیقی و ضرر اعتباری، ضررهایی که مربوط به شخصیت و عرض است، ضررهایی که مربوط به آبروی طرف است، ضررهایی که مربوط به حقوق است، آن حقوقی که در زمان شارع نبوده، آن حقوق اعتباریه ای که مدنیت عقلائیۀ یک جامعه، آن حقوق را امضا می کند مانند حقّ تألیف و امثال ذلک. می گویند تمسک کردند به اطلاقات لفظی.

در ردّ این مساله یک همچنین اطلاق را منکر شدند که لاضرر اطلاق داشته باشد به تمام ضررها، بلکه آن ضررهایی که از اطلاق استفاده می شود، اطلاق منصرف است به همان ضررهای حقیقی که در زمان شارع مصطلح بوده و مرتکز بوده.

همین طور بعضی ها ممکن است تمسک کنند

به اطلاق مقامی، خب مقام ساکت است و حدی را برای ضرر تعیین نمی کند که حتماً ضرر، ضرر شخصی باشد بلکه ضرر اعتباری و حیثیتی و حقوقی هم ممکن است منطبق قاعده واقع بشود.

در جواب این، باز اطلاقی را و اطلاق مقامی را قائل نیستند و مقام را فقط منحصر می دانند در همان مرتکزاتی که در اذهان مردم، موقع القاء شارع، آن مرتکزات وجود داشته و خارج از آن محدوده، این اطلاق را نمی توانند بپذیرند به جهت اینکه شارع وقتی که با یک عرفی صحبت می کند، شارع آن مرتکزات مخاطبین را مدّ نظر قرار می دهد و بعد خطابی را القامی کند. یعنی عمده دلیل برای منکرین تطبیق قاعده بر تمسک به اطلاق مقامی این است که هر متکلمی در هنگام القاء خطاب، مرتکزات مخاطبین خودش را در نظر می گیرد و بعد القامی کند.

این دو مسأله مردود است و هر دو جواب به یک جواب بر می گردد و آن این است که یک وقتی شارع بر اساس مرتکزات مخاطبین مطلبی را القامی کند، خب این مطلب صحیح است، ما یک مواردی داریم

که این موارد بر اساس ظهور منقعه‌ء عرفِ آن زمان
 این خطاب اصلاً القا شده. خیلی از جهاتی که خب
 در فقه است و اینها، حضرت بر طبق آن جهات،
 مطلب را القاء فرمودند. مثلاً در مورد طهارات،
 نجاسات و امثال ذلک، خیلی زیاد، در همهٔ ابواب
 فقهی اینها هست که من باب مثال بر طبق همان
 مرتکباتِ عرفِ آن زمان این مطلب را القا کردند،
 چطور اینکه در مورد شأن نزول آیات خب همین
 طور است دیگر، شأن نزول آیات یک جهت
 خصوصیتی دارد که فرض کنید که در مورد آن شیء
 خاص آمده که خب ما از او نمی توانیم تعدی کنیم.
 این یک مسأله است که...، لذا جواب و پاسخ ما به
 افرادی که خطابات قرآن در مورد حضرت آدم؛ و إِذْ
 قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَ
 اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿البقرة، ۳۴﴾ وَ إِذْ قُلْنَا
 لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَسْجُدُ
 لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً ﴿الإسراء، ۶۱﴾ وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ
 اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ
 أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ
 عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا ﴿الكهف، ۵۰﴾ وَ إِذْ قُلْنَا
 لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى ﴿طه،

۱۱۶ ﴿ همین است که آنها می گویند منظور آدم، آدم نوعی است و بلکه آدم یک آدم شخصی نبوده در اینجا.

خب پاسخ این است که ظهور قرآن یک آدم واحد را و یک وحدت شخصیه را در اینجا لحاظ کرده، گرچه خصوصیت آن عوارض وجودی در این خطاب تأثیری ندارد ولی خطاب در مورد آدم شخصیه است، یک آدمی است که، انسانی است که شخصی هست که در خارج تحقق پیدا کرده و بوده و خب ما به ملاک و اینها استفاده می کنیم که نه، منظور شخص آن آدم نبوده [برای آن] سجده، به خاطر اینکه ما انبیائی داشتیم که از آن آدم اشرف بودند و اولی بودند، فرزندان آن آدم چه بسا مقامشان بسیار از آن آدم اشرف و اولی بوده و اگر سجده برای خصوصیتی باشد، خب اینکه معنا ندارد، چشم و ابرو و گوش و اینها که معنا ندارد سجده برای او باشد، اگر سجده برای آن موقعیت روحانی و آن سرّی است که در آن آدم منطوی است، اگر آن است خب به طریق اولی باید این برای آن افرادی که اولی و اشرفند و به مقام متکامل تری از او رسیدند، برای

آنها باشد. و قسم سومی هم هست و او این است که اصلاً تکاملی برای افراد در اینجا، در آیه، مدّ نظر نگرفته بلکه همان حقیقت انسانیت که در همهٔ افراد ...

... این است که مورد آیه، آدم شخصی است گرچه آن سجده برای حقیقت اوست که حقیقت او در همهٔ انسانها ساری و جاری است ولی مورد خارجی سجده همان آدم بوده.

این یک مطلب است که ما در خیلی از موارد، در روایات و اینها می بینیم که خطابات ائمه بر اساس مرتکبات عرفیه است. اما مطلب دیگر اینکه در بسیاری از موارد هم ما می بینیم که مطلب به طور کلی و اطلاق بیان شده، حالا عرف آن زمان این مطلب را بر طبق آن عرفیت خودش و آن وجههٔ عقلائیهٔ خودش ادراک می کند، آن به عرف آن زمان مربوط است به ما مربوط نیست، و همان دعوای معروف است که آیا خطابات شارع، اینها تأسیسی است یا امضائی، همه برگشتش به این مسأله است. یک وقتی شارع به عنوان یک عرف خاص

مطالب را القاء می کند، خب دیگر در این صورت این دین اختصاص به آن زمان دارد، اختصاص به ما ندارد. یک وقتی شارع عرف را در نظر می گیرد من **اَوَّلِ بَعْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ**، منتهی چون خود شارع حضور شخصی ندارد در تمام ادوار، مطالب را به عنوان کلی بیان می کند. در هر عرفی آن مطلب کلی، یک منطبق^۲ علیهی دارد.

... **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ** ... ﴿البقرة، ۲۷۵﴾ که شارع

گفته نیامده بگوید من فقط همین بیع خاص مصطلح در این عرف را دارم إحلال می کنم، یک همچنین حرفی نزده، آمده گفته ... **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ** ... مردم آن زمان، فهمشان، شعورشان، ادراکشان به این حد بود، خب بیع را بر همان معاملاتی که فلان بوده و آن خصوصیات خاص را داشته، داد و ستد عقلائییه ای که بوده، [بیع را بر آن اطلاق می کردند.] هیچ وقت مدنیت یک جامعه ابتداءً و اولاً بلا اول که خلق نمی شود، کم کم، کم کم اینها می آید، فرض کنید که اول یک معامله ای می کنند، بعداً معامله را فرض کنید محکمش می کنند، بعداً صلح در آن می آورند، اول هبه است بعد تبدیل به بیع می شود، بعداً صلح می

آید، بعداً مضارعه می آید، مساقات می آید، موقوفات می آید، عُمری در اینجا می آید، سُکنی در اینجا می آید، سایر ابواب فقهی و اینها دیگر در این صورت می آید، معاطات می شود، غیر معاطات می شود، لفظی می شود، غیر لفظی می شود، اینها کم کم، کم کم درست می شود.

حالا آیا این عرفیت جامعه رسیده به زمان شارع و در آنجا متوقف شده و شارع دیگر پایان رشد عقلائی جامعه را اعلان کرده که از این به بعد دیگر هیچ رشدی وجود ندارد و هیچ معامله ای وجود ندارد؟ این طوری بوده؟ یا اینکه نه، این قسمی نبوده؟

این جامعه ای که آمده و معاملاتی را که تا آن موقع کرده، خب اقتضای آن زمان به این کیفیت بوده، اقتضای آن زمان فرض کنید که من با مثال این بوده که معاملات را این جوری انجام بدهند، اصلاً شاید ما به یک زمانی برسیم که معامله نقدی اصلاً وجود نداشته باشد، تمام معامله ها همه نسیه باشد، بله خودش بنا را بر این گذاشته که معامله کالی به کالی

اشکال دارد اما اگر فرض بکنید که آمدند و با چک معامله نقدی کردند، دیگر از تحت معامله کالی به کالی می رود بیرون. پس بنا را بر...

فرض کنید که یک وقتی جامعه، جامعه ای است که چک را به عنوان نسیه به حساب می آورد مثل زمان سابق، این بسته به قانون مجلس است من باب مثال- این مطالب جدید دیگر خیلی حساس می شود- ببینید یک وقتی مجلس قانونش این است که آقا جان! چک یک مسأله غیر نقدی است، مثل یک وثیقه ای است پیش شما، امانت است و قانون هم هیچ پشت این چک را نمی گیرد، خود مردم بر اساس عرفیات خودشان، بر اساس روبربایستی های خودشان، بر اساس مسائل اخلاقی با این چک فرض کنید که یک معامله ای می کنند. فرض کنید مثل یک ریش سفیدی یا یک کسی را که می برند جایی، این چک هم همین طور است. این دیگر می شود نسیه، یعنی این در واقع...، حالا اگر فرض کنید که من باب مثال خود اصل جنس نسیه بود، چکی هم که این دارد می پردازد این هم که نسیه است، این می شود کالی به کالی که شارع آمده نهی کرده، ولی اگر در

یک مدنی ما رفتیم، در یک جامعه ای رفتیم که پشت چک، قانون است، یعنی اگر چکی می آید دست یک طرف، این دیگر از خود اسکناس، الآن قضیه اش محکمر است، خب نقد می شود، نقد که شد دیگر از تحت کالی به کالی در می آید.

پس بنابراین ما نمی توانیم یک ضابطه خصوصی قرار بدهیم برای هر قومی برای اینکه آیا این الآن در تحت این بیان شارع است یا نیست؟ بلکه شارع به عنوان مشرّع متکامل مطرح است در اینجا، چطور خطابات قرآن اختصاص به یک زمان ندارد، بلکه خطاب، خطاب به عرف است در هر زمانی، خطابات شارع هم در بیاناتش و اطلاقاتش و عموماتش، خطابات، خطابات کلی است. وقتی که شارع می آید می گوید که فرض بکنید که ممیز من باب مثال خرید و فروشش در یک سطح اشکال ندارد، بالاتر اشکال دارد، خب ما دیگر در این صورت باید ببینیم عرف ممیز را به چه کسی می گوید، آن دیگر تشخیصش با عرف است. یک وقت یک بچه هفت ساله ممیز است، یک وقت یک بچه چهارده ساله هنوز ممیز

نیست، آن دیگر تشخیصش با عرف است، آن مسئله را دیگر شارع نمی آید بیان بکند.

پس بنابراین روی این حساب، شارع در اینجا آمده و با اطلاق، چه مقامی، چه لفظی، مقامی هم مقامی است که نه اینکه آن مقام بر اساس مرتکبات است، مقامی یعنی یک ظهور نوعی، همان طوری که بیان کردند، یک ظهور نوعی به عنوان اینکه هر وقتی که این جامعه ادراک بکند این ضرر را، این مخاطبِ شارع واقع می شود.

در زمان شارع حق تألیفی وجود نداشت، آنی که آنها می ساختند شمشیر بود و گرز بود و تبر و تبرزین و تیر و تیرچه، حالا آیا یک شخصی بیاید بگوید آقا من...، اصلاً آن زمان مطرح نبود، چون اختراعی نبود، مطلبی نبود، چیزی نبود، وسایل گسترش نبود، ماشین نبود، از وقتی که ماشین پیدا شد حق تألیف و امثال ذلک هم پیش آمد، چون طرف می آید همان را می گیرد و آن حقوق را همه را برای خودش انبار می کند، اما اگر فرض کنید که...، هیچ وقت شما دیدید خطاطی بیاید من باب مثال آن خطی را که دارد می نویسد این خط را بیاید برای خودش حق تألیف

بگیرد؟ خط دست مردم است، خب تو هم برو مثلش
را بنویس. ولی چاپ را می آید حق تألیف می
گذارد، چرا؟ چون چاپ دیگر از اختیارش می رود
بیرون، تا آنجا هنر بود. هیچ وقت شما دیدید یک
نقاشی بیاید تابلویی بکشد و کشیدن این تابلو را حق
تألیفی برای خودش قرار بدهد؟ هیچ وقت این کار
را نمی کند، خب تو هم عَرَضه داری بیا بکش، تو که
می آیی این را در معرض قرار می دهی که همه
بینند، دیگر حق تألیف دیدن یعنی چه؟ این
دیگر...، ولی چاپ چون از اختیارش می آید بیرون،
این می شود جزو حق تألیف. خطاط می گوید آقا
من زحمت کشیدم آمدم من باب مثال فرض کنید که
این خط را نوشتم، این دیگر حق تألیف ندارد، خب
تو هم برو زحمت بکش بنویس، و اگر یک شخصی
آمد مثل او نوشت، او دیگر حق اعتراض ندارد. چون
[می گوییم] تو خودت خط را داری ارائه می دهی،
همه جا داری ارائه می دهی، در هر روزنامه ای داری
خطت را چاپ می کنی، خب بنده هم می آیم روی
همین خط تو تمرین می کنم به اینجا می رسم، حق

اعتراض دیگر در این صورت نمی تواند داشته باشد.
پس بنابراین چون در آن زمان اصلاً [این موارد
مثل حق تالیف] نمی توانست مطرح بشود به واسطه
نبودن ابزار، به واسطه عدم تحقق موضوعات فقهی
نمی توانست این مسائل مطرح بشود، لذا اصلاً بیان
شارع هم در این صورت لغو خواهد بود ولی شارع
به عنوان یک مشرّع حی و زنده که شریعت او زنده
است در هر زمانی، این شارع وظیفه اوست که حکم
شرع را در هر زمانی بیاید بیان بکند. این وظیفه
اوست. جامعه رو به ترقی است، جامعه رو به تکامل
است، لذا شارع به عنوان یک مشرّع حی، با اطلاقات
خودش و با عمومات خودش، موضوعات عقلائی
ای را که در هر عرفی پیش می آید، این را می آید
بیان می کند.

پس بنابراین، شارع گفته... **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ ...**
خداوند بیع را حلال کرده، وقتی که خدا بیع را حلال
کرده، شارع نمی دانست که ما در این زمان مبتلا می
شویم به یک مسائل جدید؟ می دانسته یا نمی
دانسته؟ یعنی شارع را اگر ما بیاوریم در این زمان
بگذاریم آیا شارع متکفل مسائل ما در این زمان

هست یا نیست؟ شارع که زنده است، شارع که نمرده، آقا یک شخص می خواهد بمیرد برای وصایت پسرانش، برای پنجاه سال دیگر وصیت می کند، می داند این پسرانش که هستند، ناخلف هستند، فلان هستند، چه مسائلی پیش می آید، می آید وصیت می کند، می آید برای بیست سال دیگرش وصیت می کند، فلان پول من را بعد از پانزده سال به فلان پسرم بدهید، فلان مال من را بعد از چند سال بدهید، تمام این پیش بینی ها را می آید قبلاً می کند، آن وقت شارع چطور متکفل مسائل ما که در یک همچنین زمانی پیدا می شود نیست و بگوید من بیع را مال این زمان می دانم و از مسائل دیگری که بعداً می آید مطلع نیستم؟! خب شارع دو کلمه بگوید، بگوید آقا من خطباتی که در این زمان وضع می کنم، این خطابات ولو تا قیامت، همین هایی است که الان دارم می گویم و...

او آمده گفته ... **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ** ... بیع حلال

است، وقتی که شارع بگوید بیع حلال است، عرف چه می فهمد از این بیع؟ معاملات و داد و ستد را می

فهمد. خیلی خب حالا اگر همین معاملات و داد و ستد تغییر پیدا کرد در عرفی، باز به او بیع می گویند، صلح نمی گویند، هبه نمی گویند، مضارعه و مساقات نمی گویند، استقراض و عاریه و ودیعه و اینها نمی گویند، به آن بیع می گویند. واقعاً به این بیع می گویند. خب خطاب شارع شاملش می شود، باید شاملش بشود، چرا نباید شاملش بشود؟ مثل این دلیلی که آقایان برای وجوب عربیت در عقود یا در ایقاعات و اینها بیان می کنند. وجوب عربیت معنا ندارد، این عربیت یعنی چه؟ شارع بیاید بگوید آقا جان وقتی که دو نفر بخواهند با هم محرم بشوند باید یکی بگوید اُنکحتُ یکی بگوید قبلتُ، این را باید بگوید، کی آمده شارع بگوید که در همان زمان...؟ خب این همه لغاتی که وجود دارد، یک کلام شارع می گفت که تمام مردمی که قبطنی هستید، رومی هستید، فارس هستید، چی چی هستید، عقود و ایقاعاتی که شما می خواهید بیان کنید باید به لفظ عربی باشد، یک روایت شما سراغ دارید؟

پس بنابراین ما دیگر نمی توانیم این قدر متحجّر باشیم و بگوییم که وقتی که امام علیه السّلام می

گوید این بگوید اُنکحتُ، آن بگوید قبلتُ، منظورش همین اُنکحتُ، الف و نون و کاف و حاء و تاء است، خب امام که عرب است، دیگر با چه لفظی بیاید بیان کند؟ او باید به لفظ اُنکحتُ بیاید بگوید، او که نمی تواند ترکی بیاید حرف بزند، وقتی طرف امام عرب است، این هم طرفش عرب است، او می آید چکار می کند؟ او می آید همین عربی می گوید دیگر، می گوید اینکه می گوید اُنکحتُ، آن هم باید بگوید قبلتُ، حالا کار نداریم به اینکه ما اصلاً یک عموماتی داریم که اصلاً عربیت در آن نیامده بلکه به طور کلی است، فقط انشاء و اینها است. ولی صحبت در این است که شارع اصلاً غیر عقلائی است که بیاید فرض به یک آدم چینی بگوید که تو آب که می خواهی بخوری، حرف که می خواهی با زنت بزنی، همه کاری که می خواهی بکنی...، اما به معاملات که می رسی باید بیایی عربی صحبت بکنی، چینی باید عربی یاد بگیرد، انگلیسی باید عربی یاد بگیرد، آن ترک است عربی باید یاد بگیرد، آن... عربی باید یاد بگیرد، اصلاً اینها مسخره است، شارع گفته که یک

معامله ای که می خواهد واقع بشود، چطور شما معامله معاطات را قبول دارید؟ معاطات مگر قبول نیست؟ شارع مگر گفته که در هبه، در معاطات و امثال ذلک باید همان حالت عربیت بیاید جلو؟ بابا دست، دست است دیگر، حالا آن دست چه عربی باشد، چه ترکی باشد، این هم همین است، این کتاب را می دهد، آن هم فرض کنید که هبه معوضه، آن قلم را می گیرد دیگر، خیلی...

سؤال: پس ما می توانیم بگوییم که تمام احکامی که تأسیسی هستند می خواهیم بگوییم یک نوع اطلاقی در این است، اطلاق آن در این موارد مرتکزات امروزی خودمان است؟

جواب: ببینید، نه، نه، نه، ممکن است احکام و اینها تأسیسی باشند ولی جنبه اطلاق داشته باشند، اختصاص به آن زمان نداشته باشد، ببینید...

سؤال: چون قاعده لاضرر برگشتش به همان قضیه امضائیت است، اگر قضیه بناء عقلا باشد دیگر تعمیم می دهیم در هر زمان و مکانی، اما در مسائل احکام شرعیه...

جواب: تأسیسی؟ نه، باشد دیگر، در صورت

تأسیسی اگر ما یک عمومات و اطلاقاتی داشته باشیم
آن تأسیس به تمام ازمه و شرایط هم تسری می کند،
فرض کنید خود شارع من باب مثال یک حدّ مسافت
را می آید تعیین می کند، می گوید حدّ مسافت
ترخص این است که صدای اذان نرسد، صدای اذان
هم صدای عادی است، این دیگر در عرف و اینها
فرقی نمی کند، این دیگر مربوط به همه زمان ها
است، خود تأسیساتی که شارع، آنهایی که خودش
می آید انجام می دهد، آن بسته به این دارد که آنی
که شارع می آید تأسیس می کند آیا آن هم فقط یک
مورد خاص را بیان می کند یا اینکه آن اطلاق...، ما
نمی دانیم یعنی کلیت ندارد. مورد ما را باید ببینیم
چیست؟ نه، یک وقت ممکن است تأسیسی باشد و
نشود از آنها تجاوز کرد، نشود تحدی کرد، یک وقت
ممکن است تأسیسی باشد و بشود تحدی کرد. چه
اشکال دارد؟ آن هیچ...

سؤال: مثل موارد زکات

جواب: در خود موارد زکات، شارع آمده بیان

کرده. یک وقتی شارع می آید، این بیانی که در این

مسائل هست در مورد خمس و اینها هم یک چنین مسائلی هست، یک وقتی می آید می گوید آقا این فقط اختصاص دارد به گندم و جو و مویز و خرما، غلات اربعه، انعام ثلاثه و نقدین. می آید می گوید فقط اختصاص به این دارد. وقتی که شارع می گوید نقدین، یعنی طلا و نقره، حالا اگر شما آمدی و فرض کنید که من باب مثال مس را هم جزو معاملات قرار دادی مثل یک جایی که مثلاً مس ...، نه دیگر چون شارع گفته طلا و نقره، طلا همیشه طلاست و نقره همیشه نقره است. بله یک وقتی ممکن است بیایند یک آلیاژی درست کنند الآن اسمش طلا باشد، این طلا در آن زمان نباشد، این می رود جزو نقدین، یا بیایند با یک آلیاژی فرض کنید که نقره درست کنند که عملاً به او بگویند که نقره است، یعنی از نظر عرف بگویند اسم این نقره است ولی در آن زمان این قسم آلیاژ و این خصوصیت نباشد، این جای تسری هست ولی از اینکه فرض کنید که الآن به این مس می گویند، و فرض کنید که به او نقد هم گفته می شود ...، چون شارع نقدین را در آن زمان اطلاق بر طلا و نقره کرده، با اینکه در خود آن زمان مس هم

بوده، مگر در خود زمان شارع دراهم مغشوشه نبوده؟
مگر حضرت در باب زکات به او نمی گوید که
غشش را از خالصش جدا کن، به آن مقدار خالصش
زکات بده، همین مسائل در آن زمان بوده، از اینجا ما
استفاده می کنیم که نظر شارع روی نقدین، روی
خصوص طلا و نقره رفته، مورد تا مورد دارد. اما
ملاک کلی این است که اگر شارع حکمی را به عنوان
مطلق و به عنوان عموم بیان کرد در این جا ما نمی
توانیم فقط این را منصرف کنیم به خصوص عرف
آن زمان، این نسبت به تمام آزمون بر طبق عرفیاتشان
ساری و جاری است.

سؤال: ... این است که تمام آن قوانینی را که
شارع وضع کرده و مبنای عقلائی دارد و عقلا در
پشتش هست اینها همه اطلاق دارند بطور عموم ...
جواب: حالا این را من بحثش را الآن می
خواستم بکنم، حالا وقت گذشته. کما اینکه راجع به
اینکه ما بنای عقلائی را چه می دانیم؟ آیا بناء عقل
است یا بناء عقلاء است؟ یا شارع روی چه بنایی
آمده احکام کرده؟ إن شاء الله دیگر برای فردا.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ